

بسمه تعالی

گزارش برگزاری فراخوان تجارب خلاق

این فراخوان بار ارسال بخشنامه شماره ۱۱۰/۲۷۸/۷۵ و به تاریخ ۹۴/۱۰/۶ و در راستای برنامه عملیاتی دبیرخانه کشوری، گروه های آموزشی شهر تهران و منطقه ۴ برگزار گردید .

شماره: ۱۱۰/۲۷۸/۷۵

تاریخ: ۹۴/۱۰/۶

وزارت آموزش و پرورش
معاونت آموزش و پرورش شهرستان
مدیریت آموزش و پرورش منطقه ۴ تهران

بسمه تعالی

«دست و پات، بدی، پر بختی»

به : مدارس متوسطه دوره دوم

موضوع: فراخوان تجارب خلاق دبیران علوم اجتماعی

با سلام و احترام

با سلام و تحیت و تبریک ولادت نبی مکرم اسلام حضرت محمد(ص) و امام جعفر صادق (ع) در راستای برنامه عملیاتی دبیرخانه کشوری، گروه های آموزشی شهر تهران و منطقه ۴، از همکاران گرامی تقاضا می شود تجارب خلاق خود را در انتقال یک محتوا و در قالب تصویر، نوشته و فیلم تا تاریخ ۹۴/۱۰/۲۶ به گروه های آموزشی منطقه ارسال نمایند.

همچنین از همکاران تقاضا داریم ما را ۱- در غنی سازی سایت با ارسال مقاله و یا مطالب مرتبط با کتب درسی؛ ۲- فعالیت و شرکت در کلینیک مجازی (پرسش و پاسخ مرتبط با درس) یاری نمایند.

از همکاران فعال به نحو شایسته تقدیر خواهد شد.

کارشناس کربوسهای آموزش

مرزوری

تهران - بزرگراه رسالت - ابتدای خیابان کرمان شمالی تلفن: ۲۲۵۱۷۰۴۳-۲۲۵۱۲۰۹۴ نمابر: ۲۲۳۲۸۲۰۰

در این فراخوان از همکاران خواسته شد تا تجارب خلاق خود را در انتقال یک محتوا و در قالب تصویر، نوشته و فیلم تا تاریخ ۹۴/۱۰/۲۶ به گروه های آموزشی منطقه ارسال نمایند.

از بین آثار رسیده اثر خانم پروین فروهر انتخاب گردید که متن آن در ادامه می آید .

بسمه تعالی

آموزش و پرورش منطقه ۴ تهران

پروین فروهر

گروه های آموزشی

موضوع: فراخوان تجارب خلاق دبیران علوم اجتماعی

دبیرستان نمونه دولتی امام محمدباقر(ع)

دی ماه ۹۴

به نام خدا

صبح زنگ اول وقتی که دفتر حضوروغیاب را روی میز گذاشتم و خواستم درس را شروع کنم مشاهده کردم در ردیف اول جای فاطمه خالی مانده در این کلاس ردیف های دیگر هم خالی بود و اغلب روزهای برفی و بارانی شاگردانی به مدرسه نمیآمدند اما غیبت آنها در من به اندازه فاطمه تاثیر نداشت فاطمه دختری لاغر اندام و رنگ پریده با لباس هایی کهنه ، هر روز از همه زودتر به مدرسه می آمد .هیچوقت غایب نمی شد ، هرگز نمی خندید و چنان بود که حال خنده کردن هم نداشت.دختر با هوش که همیشه گوش می داد و کمتر از همه حرف می زد.چرا او نیامده است؟ شاید سرماخورده یا شاید مریض باشد؟ آروز برف زیادی باریده و فاطمه که کفش هایش جلوتر از پاهایش حرکت می کند و همیشه نوک انگشتان پاهایش از سوراخ جوراب نخی بیرون آمده و لباس تابستانی و زمستانی یک پیراهن نازک است در این برف چطور می تواند از خانه بیرون بیاید؟

دانش آموزان که از سکوت و حیرت من و شروع نشدن درس خوشحال شده بودند باهم پیچ پیچ می کردند و می خندیدند هیچکس در فکر فاطمه نبود.

آن سال برای تدریس درس، گروه و ارزش ها و هنجارها تصمیم گرفتم کار متفاوتی انجام دهم برای همین از بچه ها نظرخواهی کردم که دوست دارند در کلاس چه گروه هایی تشکیل بشه

؟ونظرات مختلف بود از این بین قرار شد یک گروه کاردستی ، یک گروه ورزشی و یک گروه سرود تشکیل دهیم .ودانش آموزان با شور وانرژی کارهایی که باید انجام میدادندوهرکس در چه جایگاهی قرار می گرفت وکجا بودند وبه کجا می خواستند برسند را برنامه ریزی کردند و فاطمه در گروه کاردستی قرار گرفت. یکی از دانش آموزان به عنوان سرگروه ، آموزش ساخت جعبه های هدیه را برای دانش آموزان به عهده گرفت .

بعد از سه جلسه دانش آموزان گروه کاردستی کارهای خود را به نمایش و فروش درمدرسه درزمان زنگهای تفریح گذاشتند وسفارش زیادی گرفتند که تمام درآمد حاصله را در اختیار مدیر مدرسه گذاشتند تا صرف دانش اموزان بی بضاعت گردد. گروه سرود و ورزشی رتبه های خوبی کسب کردند و باعث شد مدرسه مورد توجه و تقدیر اداره قرار بگیرد و مهم تر از همه دانش آموزان مفاهیم گروه، هنجار، ارزش ، هدف و درونی شدن ارزشها را بسیار خوب یاد گرفته بودند.چون این مفاهیم را عملا لمس کرده بودند.

چند سال بعد در یکی از روزهای تابستان که در پارک قدم می زدم فاطمه را دیدم البته من او را نشناختم بلکه این فاطمه بود که از دیدن من بسیار به وجد آمد واز پشت پیشخوان بیرون پرید و دست در گردنم انداخت وخواهش کرد تا در کنارش چایی بنوشم و من هم با کمال میل قبول کردم .

از فاطمه در باره آن روز برفی پرسیدم که چه شد و علت نیامدنش به مدرسه بعد از آن روز چه بود؟ و فاطمه چنین تعریف کرد: پدرم کارگر ساختمانی بود و یک روز به هنگام کار از بالای ساختمان به پایین سقوط کرده و کمرش به شدت آسیب دید و به دلیل نا آگاهی وبی سوادی وعدم مسئولیت کارفرما بیمه نشده بود، مخارج بیمارستان را کارفرما پرداخت کرد ولی بعد از آن مادرم مجبور شد در منازل مردم کار کند تا بتوانیم گذران زندگی کنیم. وقتی آن روز در کلاس عضو گروه کاردستی شدم و ساخت جعبه های مقوایی هدیه را از زهرا یاد گرفتم، جرقه ای در ذهنم رخ داد که به مادرم کمک کنم آنقدر با انگیزه کار را یاد گرفتم که الان غرفه ای که می بینید ثمره همان ساعت کاردستی است که خرج خودم و مادرم از این راه تامین می شود و پدرم هم عمرش را به شما داده.

(این داستان کاملا واقعی است و در سال ۱۳۸۰در یکی از مدارس منطقه ۴ تهران اتفاق افتاده.)